

کتاب " چهارده روایت "؛



کتاب چهارده روایت یکی از آثار نویسنده برجسته دفاع مقدس و محقق جنگ گلعلی بابایی است که با همکاری دکتر حسن شکری نگارش شده است .

این کتاب در بردارنده سرگذشت 14 سردار شهید لشکر محمد رسول الله است که گوشه هایی از زندگی شهیدان سید محمد رضا دستواره، شهید مهندس محمود شهبازی، شهید مهندس محسن وزوایی، شهید اسماعیل قهرمانی، شهید احمد اسکندری، شهید اکبر رجایی، شهید اسماعیل خسروی، شهید اسدالله پازوکی و همچنین مطالبی درباره شهیدانی علیرضا نوری، مجید رمضان، غلامرضا صالحی، سعید مهتدی و سعید سلیمانی در این کتاب به چاپ رسیده است.

فصل "بچه گود"؛ این کتاب خاطراتی از شهید سید محمدرضا دستواره از کلام خود شهید، همسر، مادر، پدر و همزمانش موجود است که در قسمت هایی از آن می خوانیم:

سید محمد رضا دستواره هستم و طبق اطلاعات شناسنامه ای سال 1338 در محله علی آباد تهران یا همان گود به دنیا آمد. تا اخذ دیپلم متوسطه دامه تحصیل دادم و بعد هم وارد مبارزات سیاسی شدم. روز چهارم آبان 1357 در حال توزیع اعلامیه های امام توسط مامورین ساواک دستگیر شدم و حواله ام دادند به زندان و تا دی ماه در زندان بودم.

پس از پیروزی انقلاب در دوازدهم آبان سال 1358 وارد سپاه شدم و از دی ماه همان سال به مناطق آشوب زده غرب کشور اعزام شدم که با حاج احمد متوسلیمان آشنا شدم. همان طور که بارها و در همه جا گفتم: من آدمی هستم که از تویی "گود"؛ بلند شده ام. هزار دفعه گفتم: از یک محیط فاسد بلند شده ام. اگر انقلاب نبود، سرنوشت من معلوم نبود چه می شد. حتی وقتی که تویی سپاه آمدم، باز سرنوشت من معلوم نبود، چون امکان داشت آدمی بشوم که سپاهی گری را به عنوان یک سر بعد و بدم پست و بیندازم خودم دوش روی اسلحه یک و باشم کرده انتخاب "شغل"؛ برج، بروم و حقوقم را بگیرم. حالا من نمی خواهم از حاج احمد بت درست کنم؛ اما آدمی به اسم "حاج احمد"؛ بر سر راه من قرار گرفت و حاج احمد وسیله ای شد تا من این جوری که الان هستم، بشوم و نخواهم به سپاهی گری، به چشم یک شغل نگاه کنم.

همچنین در صفحاتی از فصل "بچه گود"؛ خاطراتی از عملیات خیبر و شهادت شهید همت

از زبان شهید رضا دستواره آمده است:

پس از پایان عملیات والفجر 4، دوباره برگشتیم جنوب تا برای عملیات بزرگی به اسم خیبر آماده شویم. این عملیات در منطقه ی « هورالمهویزه » روز سوم اسفند 1362 شروع شد. عملیات خیلی سختی بود که يك سریش در طلائیه و سر دیگرش داخل جزایر مجنون بود. نمی دانم روز چندم عملیات بود که فشار عراقی ها خیلی زیاد شد. حاج همت مرا فرستادن قرارگاه تا فکری به حال بچه های ما بکنند. رفتم داخل قرارگاه کربلا تا پیام همت را برسانم، آقای « هاشمی رفسنجانی » آن جا نشسته بود. وقتی من کاملاً حرف هایم را زدم، رو کرد به من و مطلبی گفت که خدا وکیلی خیلی به من برخورد. ایشان گفت: اگر ما نتوانیم این هفت، هشت کیلومتر را برویم جلو، دیگر نمی توانیم بجنگیم. الان صدام آن تبلیغات را به پا کرده، صد هزار (نفر) نیرو پشت سر شما معطل مانده است و آبروی جمهوری اسلامی در خطر است. بروید هر طور که می توانید خودتان را به دشمن برسانید. وقتی آقای هاشمی این حرف ها را گفت، من هم در حالی که بغض راه گلویم را بسته بود، گفتم: چشم! می رویم که یا شهید شویم و یا این گونه نزد شما برنگردیم. وقتی وضعی را به حاج همت گزارش دادم، حاجی هم خیلی دلش شکست اما هیچ نگفت و رفت. عملیات خیبر با شهادت فرمانده عزیزمان حاج همت و تعداد دیگری از فرماندهان، بسیجیان و سپاهیان لشکر به پایان رسید. داغ شهادت همت داغ سنگینی بود که تحملش هم برای من و هم برای همه بچه های لشکر خیلی سخت بود. این اثر سال 1388 به همت ستاد یادوران علمداران دوکوهه به بازار چاپ و نشر عرضه شده است.

